

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

تیمورشاه تیموری

مجنون و صحرا

به خاطر بگذرد هرگاه و بیگا
به هر سو نام لیلی جست و جو کرد
چو طفلی بهر مادر بود پویان
دویدی هر طرف فریاد کردی
دریدی پیره ن را تا بدامن
ز کردار پسر محزون همیبود
که ای بهتر ز مروارید و گوهر
ز یاران و دیار خدود بریدن
ز حال دیگران پرسان میکن
نباید کرد زین پس بیقراری
یکی بدریده و اینک دگر دید
دریدا پیره ن، جاننش بیازرد
بنزد قوم و اهل خبرت آمد
از ایشان خواست راه خوبتر را
که آن سیمش نگه دارد شب و روز
کزین بدتر نگردد حال ابتر
شود تا کار از بهر تو آسان

مرا این قصه از مجنون و صحرا
که مجنون جانب صحرا چو رو کرد
بگفتی لیلی و میبود گریان
بسر خاکی ز حسرت باد کردی
بگفتی لیلی من، لیلی من
پدر از درد او دلخون همیبود
نصیحت کرد مر او را مکرر
نشاید مر ترا این گونه بودن
بگیر این پیره ن در جان میکن
بس است این گریه و افسوس و زاری
چو مجنون باز پیره ن به بر دید
بزد فریاد و دستی بر یخن برد
پدر زین کار او در حیرت آمد
بگفتا حال و احوال پسر را
یکی گفتا که سیم در پیرنش دوز
دگر گفتا که زنجیرش بیاور
دگر گفتا که چرمینه بیوشان

خلاصه هر یکی آنچه توانست
در آخر گفت یک مرد ستوده
که از لیلی بگوید کار مجنون
فرستا قاصدی بر نزد آن حور
که یک تاری بده از بقچه خویش
پدر آن تار بگرفت و بی فروخت
از آن پس پیره من پاره نمیساخت
عجائب نیست از عشق این حکایت
محبت از چه دارد اوج قدرت؟
جهان گدازنده بر روی محبت
به قلبت تا که تخم مهر کشتی
محبت گداز کند پر قلب ما را
تو قلب خود منور ساز از عشق

بگفتند و ولّی یک کس ندانست
به خوب و زشت دنیا آزموده
بجز او کس نباشد یار مجنون
بگفتندش از آن مجنون مهجور
تسلی کن دل دیوانه خویش
بگردا حلقه دور پیره ن دوخت
ولی در درد و غم میسوخت و میساخت
عجائب تر بود اندر روایت
فلاطون میدهد پاسخ به ندرت
گریزد دیو از کوی محبت
در آن راهی ندارد خودپرستی
دگر جائی نیابد عشق دنیا
میره من میشود هر راز از عشق

خدا یا عشق پاکانت به من ده

از آن نور فروزانت به من ده

۱- لیلی مجنون را "دیوانه من" میگفت

(المان - ۱۸ نومبر ۲۰۱۱)